رسول خدا(صلي الله عليه وآله)و استراتژي ايشان در برابر خط نفاق

محمّدقدير دانش(1)

چكيده

در اين مقاله درصدد پاسخ به اين پرسش هستيم كه رسول اكرم(صلي الله عليه وآله) در برخورد با منافقان چه تدبير و شيوه رفتاري را اتخاذ ميكردند. بدينروي، پس از توضيح مفاهيم «كافر»، «فاسق»، و «منافق» و تفكيك ميان آنها، به بررسي الگوهاي رفتاري پيامبر در برابر منافقان پرداختهايم. بر اساس يافتههاي اين پژوهش، موضع اصلي پيامبر در برابر منافقان، عفو و مدارا بود كه به شكلهاي گوناگون تجلّي مييافت; ولي ايشان در مواقع ضرورت، از خشونت نيز بهره ميگرفتند. پيامبر با منافقان، كه دشمنان داخلي حكومت و جامعه اسلامي بودند، به عنوان يك پديده رواني و اجتماعي برخورد كردند و موضع سياسي و نظامي در برابر آنان نگرفتند. آن حضرت تدابيري انديشيدند كه آنان در جامعه اسلامي منزوي و كمتأثير شوند و در نتيجه، مسلمانان از خيانتها و نيرنگهاي آنان مصون بمانند.

كليدواژهها: سيره، كافر، منافق، فاسق، مدارا، انزوا، خشونت.

مقدّمه

در صدر اسلام، منافقان بسياري در مدينه، همراه پيامبر و ميان اصحاب آن حضرت بودند. اينان براي نابودي اسلام نقشهها كشيدند و ماجراها آفريدند. نبي اكرم(صلي الله عليه وآله) در زمان حيات خود، از آنها دلي پر غصّه داشتند و نسبت به آينده امّت اسلامي از آنها نگران بودند و نسبت به آنها هشدار ميدادند. درباره اين موضوع، پرسشهاي متعددي قابل طرح و بررسي هستند كه هر كدام ميتواند از جهتي با اهميت و آموزنده باشد; تعداد منافقان چه مقدار بود؟ آيا آنان در جامعه قابل شناسايي بودند؟ آنان از چه ويژگيهايي برخوردار بودند؟ اهداف و اقدامات عملي منافقان چه بود؟ آنان چه آسيبهايي را بر جامعه اسلامي وارد ميكردند؟

آنچه بيشتر از همه براي ما اهميت دارد، شيوه برخورد رسول خدا(صلي الله عليه وآله) در برابر منافقان به عنوان اخلاق حكومتي و شيوه تدبير سياسي آن حضرت است كه ميتواند و بايد الگوي رفتاري رهبران و دستاندركاران حكومت اسلامي قرار گيرد; زيرا منافقان دشمنان داخلي حكومت اسلامي بودند و بسيار مسئلهساز. اين پديده، كه خطرهاي زيادي در پي داشت و ممكن بود سرنوشت حكومت اسلامي را به گونه ديگري رقم بزند; اما تدبير پيامبر موجب شد بدون پرداختن به مبارزه رسمي با آنان، زمينه انقباض و انزوايشان فراهم گردد. در حقيقت، در تاريخ حكومتها، هيچ سياست و برنامهاي در خصوص مقابله با بحرانهاي داخلي، همانند سياست حكيمانه پيامبردر برخورد با پديده نفاق و مهار آن سراغ نداريم. بنابراين، برخورد رسول خدا(صلي الله عليه وآله) در برابر آنان، علاوه بر جنبه ديني و اخلاقي، از جهت سياسي نيز بسيار آموزنده است. پس بسيار با اهميت و آموزنده است كه يك بار صفحات زرّين تاريخ زندگي رسول گرامي(صلي الله عليه وآله)را با اين هدف ورق بزنيم

تا ببينيم آن حضرت با اين كافران نقاب بر چهره چه شيوه رفتاري را در پيش گرفتند.

بر اين اساس، پرسش اصلي پژوهش حاضر اين است كه شيوه رفتار پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله) در برخورد با منافقان چگونه بود؟ چه الگوهاي رفتاري را ميتوان از سيره آن حضرت در اين خصوص به دست آورد؟ لازم به يادآوري است كه در قرآن درباره منافقان، آيات زيادي نازل شده; آنان را معرفي كرده و از نيرنگهاي آنان پرده برداشته و گاهي نيز وظيفه پيامبررا در برابر آنها تعيين كرده است. آنچه در اين نوشتار، موردنظر است بررسي و گردآوري شواهد عيني و تاريخي شيوه رفتار رسول خدا(صلي الله عليه وآله)در برابر منافقان است. بدينروي، با توجه به دادههاي تاريخي به دست آمده در اينباره، الگوهاي رفتاري رسول خدا(صلي الله عليه وآله) در برابر منافقان ارائه خواهد شد. اما پيش از ورود به اصل مطلب، تعريف و توضيح برخي واژهها لازم مينمايد.

بازشناسي مفاهيم اساسي

1. سيره

«سيره» در لغت، به معناي راه و روش است. منظور از سيره يك فرد، شيوه و نوع رفتار او در ميان مردم است.(2)از سيره ميتوان به «منطق عملي» نيز تعبير كرد كه هر كس در شرايط گوناگون بر اساس آن عمل ميكند. يكي منطق و الگوي رفتارياش زور است و ديگري محبت و رأفت; يكي منطق دورانديشي و تدبير در پيش ميگيرد و ديگري منطق سرعت و تصميمگيري فوري; يكي بر اساس صداقت و درستي رفتار ميكند و ديگري بر اساس نيرنگ و فريب. بر اين اساس، سيره پيامبر به معناي سبك و روشي است كه آن حضرت در عمل، براي مقاصد خود به كار ميبردند. براي مثال، پيامبر تبليغ ميكردند; روش تبليغي ايشان چه روشي بود؟ آن حضرت در عين حال كه معارف اسلامي را براي مردم تبليغ ميكردند، يك رهبر سياسي نيز بودند; روش مديريتي و رهبري ايشان چگونه بود؟ با مخالفان و موافقان چگونه رفتار ميكردند؟ پيامبر به عنوان يك انسان، داراي خانواده و زندگي بودند; با فرزندان و زنان خود، چه نوع رفتاري داشتند؟(3)

سيره وجود مقدّس پيامبر اكرمو ديگر معصومان(عليهم السلام)يكي از منابع مهم شناخت معارف ديني است كه يك مسلمان ميتواند از اين راه، بينش خود را اصلاح و تكميل كند. ما موظّفيم از وجود پيامبربهره ببريم، هم در گفتار و هم در رفتار; يعني هم سخنان حضرت براي ما راهنما و حجت است و هم كردار ايشان. (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ);(4) يقيناً براي شما در زندگي رسول خدا سرمشقي نيكو است، براي آنان كه اميد به رحمت خدا و روز رستاخيز دارند و خدا را بسيار ياد ميكنند.

ذكر اين نكته لازم است كه واژه «سنّت» كه درباره رسول خدا و ديگر معصومان(عليهم السلام) به كار ميرود، نسبت به سيره، معنايي عام دارد. «سنّت»، كه واژهاي فقهي است، گفتار، رفتار و تقرير معصوم نسبت به رفتار ديگري را شامل ميشود.(5)

2. كافر

«كفر» به معناي پوشاندن چيزي است. به شب بدان دليل «كافر» گفته ميشود كه اشخاص را با تاريكي خود ميپوشاند. كفر نعمت، پوشاندن آن با ترك شكر است. بزرگترين كفر، انكار وحدانيت خدا يا دين يا نبوّت است. «كفران» بيشتر درباره ترك شكر و «كفر» درباره انكار دين به كار ميرود. «كافر» در عرف دين، به كسي گفته ميشود كه وحدانيت خدا يا نبوّت يا شريعت يا هر سه را انكار كند.(6) مجمعالبيان، «كفر» را چنين تعريف كرده است: «كفر در شريعت، عبارت است از: انكار آنچه خدا معرفت آن را واجب كرده است; همانند وحدانيت و عدل خدا و معرفت پيامبرش و آنچه را كه حضرتش از اركان دين آورده كه هر كسي يكي از اينها را انكار كند، كافر است.»(7)

3. منافق

بدون ترديد، «منافق» از زمره كافران است و بهرهاي از ايمان در قلب خود ندارد; ولي نقاب مسلماني بر چهره ميكشد و خود را مسلمان معرفي مينمايد. «منافق» كسي است كه كفرش را پنهان ميكند و اظهار اسلام مينمايد. او از روي نيرنگ، دروغ و فريب دادن مسلمانها، ادعاي ايمان ميكند، در حالي كه نسبت به همه يا برخي از اركان ايمان در قلب خود كافر است. قرآن كريم در موارد متعددي به كفر منافقان تصريح كرده است. در سوره بقره، آنان را چنين توصيف ميكند: (وَ مِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللّهِ وَ بِالْيَوْمِ الآخِرِ وَمَا هُم بِمُؤْمِنِينَ يُخَادِعُونَ اللّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلاَّ أَنفُسَهُم وَ مَا يَشْعُرُونَ);(8)گروهي از مردم كساني هستند كه ميگويند: به خدا و روز رستاخيز ايمان آوردهايم، و حال آنكه ايمان ندارند. ميخواهند ]با اين كار[ خدا و مؤمنان را فريب دهند، در حالي كه جز خودشان را فريب نميدهند; ولي نميفهمند.

راغب اصفهاني در تعريف «نفاق» مينويسد: «نفاق» وارد شدن در اسلام از يك طرف و بيرون رفتن از آن از طرف ديگر است.(9) منافق به معناي مذكور، واژهاي است كه در ادبيات اسلامي ايجاد شده و در ميان عرب پيش از اسلام بدين معنا به كار نميرفت. «منافق» از ماده «نافقاء» و «النُفقه» گرفته شده كه لانه «يربوع» است. «يربوع» خزندهاي است شبيه موش، و شايد موش صحرايي يا راسو باشد. يربوع زماني كه براي خود در داخل زمين لانه درست ميكند، براي آن دو راه يا بيشتر ميگذارد. سوراخ يكي از اين راهها را در سطح زمين با مقدار كمي از خاك ميپوشاند و پنهان ميكند و زماني كه اضطرار پيش بيايد و چيزي او را از يك طرف دنبال كند، راه ديگر را در پيش ميگيرد و با سر خود كمي به آن لايه نازك از خاك ميزند، خاكها ميريزد و از آنجا بيرون ميآيد و فرار ميكند.(10)

الف. انواع نفاق

منافقان از لحاظ انگيزه و اهداف چند دستهاند:

1. كساني كه براي رسيدن به منافع و مصالح دنيايي، به ظاهر مسلمان گرديدند. در زماني كه اسلام گسترش يافت و فتوحات زياد شدند، اينان به خاطر آنكه از غنايم جنگي بهره ببرند، اظهار اسلام كردند.

2. برخي براي ترس جان، مال و ديگر منافع دنياييشان مسلمان شدند. عبداللّه بن اُبي، سركرده منافقان مدينه، نمونه آشكار اينگونه نفاق بود.

3. برخي ديگر از منافقان براي آنكه به اسلام و مسلمانان آسيب برسانند، چهره مسلماني به خود گرفتند. عبداللّه بن سبأ، از يهوديان يمن، مشهور به «ابن سوداء» از اين جمله بود.

4. منافقاني كه انتساب به اسلام را به ارث بردهاند و از زمره مسلمانان به شمار ميآيند، ولي در حقيقت، ايمان ندارند و تنها به دليل انگيزههاي قومي، ملّي و خانوادگي اين نسبت را حفظ ميكنند. اين معنا از نفاق در عصر حاضر، مصاديق بيشتري دارد.(11)

از لحاظ ديگر، منافقان را ميتوان به دو دسته تقسيم كرد: تعدادي از منافقان كساني هستند كه نفاق را از خانواده و والدين خود به ارث بردهاند. برخي از خانوادههاي يهودي و مسيحي از اين دستهاند. اينان در جامعه اسلامي تظاهر به اسلام ميكنند; ولي نسلهاي پي در پي آنها در دين خود باقي ميمانند و فرزندانشان از پدران و مادرانشان نفاق را به ارث ميبرند و بر ضرر اسلام و مسلمانان فعاليت ميكنند و نقشه ميكشند. دسته ديگر كساني هستند كه در ابتدا صادقانه مسلمان شدهاند; ولي پس از آن در دلهايشان شك راه پيدا كرده است. اينان به خاطر حفظ منافع و خطرهايي كه از تظاهر به كفر احساس ميكردند، نتوانستند كفر خود را آشكار نمايند. نفاق بر دسته اول را ميتوان «نفاق اصلي» و دسته دوم را «نفاق عارضي» دانست.(12)

ب. مراتب نفاق

نفاق داراي مراحلي است. بالا ترين مرحله آن، كه «نفاق اكبر» ناميده ميشود، نفاق در اصل دين است و با كفر ماهيتي يكسان دارد. دارنده اين نفاق در حقيقت كافر است; ولي در ظاهر، در زمره مسلمانان قرار دارد. معناي اصلي «نفاق» و «منافق» همين است و در قرآن كريم نيز به همين معنا به كار رفته است.

مرحله پايين نفاق، كه ميتوان آن را «نفاق اصغر» ناميد، معنايي نزديك به فسق دارد. «فاسق» به كسي اطلاق ميگردد كه احكام شريعت را قبول دارد و بدان اعتراف ميكند، ولي در برابر آن التزام عملي ندارد و در عمل بدان پايبند نيست و برخي يا همه احكام شرعي را در رفتار خود نقض ميكند. «فسق»، عامتر از «كفر» است و در خصوص ارتكاب گناه ـ چه كم باشد يا زياد ـ به كار ميرود; ولي بيشتر درباره كسي به كار ميرود كه گناه زياد مرتكب ميگردد.(13)

دارندگان نفاق اصغر كافر و خارج از اسلام نيستند. اينان كساني هستند كه فروع دين و حدود شريعت را رعايت نميكنند; ولي در ميان مردم به صورت رياكارانه به تقوا و عمل نيك تظاهر ميكنند تا مورد اعتماد، تعظيم و تكريم ديگرانقراربگيرند. وجه مشترك هر دو نفاق (نفاق اصغرونفاقاكبر)دوچهرهبودنو اعمالرياكارانه است.(14)

ج. خطر منافقان در سخن رسول خدا(صلي الله عليه وآله)

پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله) نسبت به خيانتها، كارشكنيها و نقشههاي خطرناك منافقان، كه هميشه در ميان جامعه اسلامي وجود دارند، به صورت جدّي در امّت خود و جامعه اسلامي احساس خطر ميكردند و نسبت به آنها هشدار ميدادند. آن حضرت در حديثي، مسلمانان را به اهميت و بزرگي خطر آنان چنين توجه ميدهند: «اِنّي لا أخاف علي أُمّتي مؤمناً و لا مشركاً; انّماالمُؤمِن... .»;(15)من نسبت به امّت خود، از مؤمن و مشرك نگراني ندارم; چراكه مؤمن را خداوند به وسيله ايمانش از ضرر رسانيدن به امّت منع ميكند و مشرك را به وسيله شركش به خواري ميكشاند ];زيرا چهره و دشمنياش ميان همه شناخته شده است[; ولي بر شما از منافقي هراس دارم كه خوشزبان و آگاه به سخن گفتن است; آنچه را شما نيك ميشماريد بر زبان جاري ميكند و آنچه را شما زشت ميدانيد عمل ميكند.

شيوههاي برخورد پيامبر با منافقان

موضع پيامبر در قبال پديده نفاق، موضع طبيبي بود كه محيط پرورش و رشد ميكروب را از هر جهت محدود و سپس منافذ ادامه حيات آن را مسدود ميكند تا ميكروبها امكان هرگونه نشاط و فعاليت خود را از دست بدهند. رسول خدا(صلي الله عليه وآله) با پديده نفاق از آغاز پيدايش آن، به عنوان يك پديده اجتماعي و رواني برخورد كردند و از برخورد سياسي رسمي با آن پرهيز نمودند. از اينرو، براي رفع اين مشكل، از ابزارها و امكانات رواني و اجتماعي بهره گرفتند. به همين دليل، رفتار آن حضرت در برابر منافقان عمدتاً عناويني اخلاقي به خود ميگرفت، تا سياسي. مدارا، كه يك رفتار اخلاقي است، اصليترين الگوي رفتاري پيامبر در برابر منافقان به شمار ميآيد. در ضمن، پيامبر در برخورد با منافقان، تدابيري ميانديشيدند و به گونهاي رفتار ميكردند كه نتيجه آن، انزواي اجتماعي منافقان و مصونيتبخشي به جامعه اسلامي از تأثيرگذاري منفي آنان بود و گاهي نيز براي جلوگيري از فتنهانگيزي آنان، به اِعمال خشونت دست ميزدند. البته هيچگاه به قتل آنان اقدام نكردند. (در اين مقاله موارد مذكور را با ذكر شواهد تاريخي بيان خواهيم كرد.)

1. مدارا

مدارا به عنوان يك اصل، در تمام دوره هجرت، كه رسول خدا(صلي الله عليه وآله)گرفتار با منافقان بودند، مورد توجه ايشان قرار داشت. با وجود تحريكات فراوانِ منافقان، آن حضرت در برابرشان، سياست مدارا در پيش گرفتند و در عين كنترل اوضاع، بر آنان سختگيري و اعمال خشونت نميكردند.

مرحوم طبرسي در تفسير آيه (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ)(16) مينويسد: جهاد با كفّار به صورت جنگ و كشتن است، و جهاد با منافقان گفتن سخناني كه آنان را از كارهاي زشت باز دارند، نه جنگ كردن با آنان. البته در اين صورت نيز صَرف تلاش و جهاد صدق ميكند.(17) از امام صادق(عليه السلام)روايت شده است كه فرمودند: «إنّ رسول الله لمَاَ يقاتل منافقاً قط، انّما كان يتألّفهم»;(18) رسول خدا هيچگاه به قتل منافقان اقدام نكردند، هميشه با آنان مهرباني و الفت مينمودند.

نيز عبداللّهبن اُبي، كه سركرده منافقان و يكي از مشهورترين آنان بود، پس از آنكه در بازگشت از جنگ «بنيمصطلق» عرصه بر او تنگ شد و احساسات بر ضد او تحريك شده بود، فرزندش نزد پيامبر آمد و گفت: اي رسول خدا(صلي الله عليه وآله)، اگر تصميم داريد او را به قتل برسانيد، مرا مأمور اين كار كنيد تا سرش را برايتان بياورم. به خدا قسم، همه اوس و خزرج ميدانند ك من يكي از نيكوكارترين افراد نسبت به پدر خويش هستم. به همين دليل، ميترسم اگر ديگري را مأمور قتل وي كنيد، تحمّل اين را نداشته باشم كه قاتل پدرم را بنگرم و در نتيجه، مؤمني را در برابر كافري به قتل برسانم و داخل جهنم شوم. رسول خدا(صلي الله عليه وآله)فرمودند: تا زماني كه او در كنار ماست، با او رفيق و مهربان هستيم.(19)

نمونههاي تاريخي ذيل، به صورت آشكار بر مداراي آن حضرت با منافقان دلالت دارند:

الف. ناديده گرفتنِ آزار منافقان

نمونه اول: پس از شكست پيامبرو مسلمانان در جنگ «اُحد»، يهوديان سخنان زشت و آزاردهنده بر زبان آوردند و گفتند: محمّد](صلي الله عليه وآله)[، به دنبال ملك و پادشاهي است كه اينچنين شكست خورده، وگرنه هيچ پيامبري اينگونه شكست نخورده است! منافقان هم به ياران پيامبر ميگفتند: افرادي كه كشته شدهاند، اگر پيش ما ميماندند، كشته نميشدند. آنان با اين سخنان، اصحاب رسول خدا(صلي الله عليه وآله) را دچار ترديد ميكردند و آنها را به جدا شدن از آن حضرت تشويق مينمودند.

عمر در گوشه و كنار، اين سخنان را شنيد، نزد رسول اكرم(صلي الله عليه وآله)رفت تا از ايشان براي كشتن يهوديان و منافقاني كه اين سخنان را گفته بودند، اجازه بگيرد. اما رسول خدا(صلي الله عليه وآله) فرمودند: عمر خداوند دينش را آشكار و رسولش را عزيز و حفظ ميكند و چون يهوديان در ذمّه ما هستند، اجازه قتلشان را نميدهم. عمر گفت: درباره منافقان چه ميفرماييد؟ آن حضرت فرمودند: آيا آنان شهادت نميدهند كه «لا اله الاّ اللّه و محمّد رسولاللّه»؟ گفت: چرا; ولي اين را به خاطر ترس از شمشير ميگويند و حالا نيتهاي پليد خويش را آشكار كردهاند و خداوند پليدي وجود آنها را ظاهر كرده است. رسول خدا(صلي الله عليه وآله)فرمودند: از كشتن كسي كه «لا اله الاّ اللّه و محمّد رسول اللّه» ميگويد نهي شدهام. اي پسر خطّاب، قريشيان ديگر اينگونه بر ما غلبه نخواهند كرد تا مكّه را فتح كنيم.(20)

نمونه دوم: رسول خدا(صلي الله عليه وآله) هنگام رفتن به سوي «احد» گفتند: كيست كه ما را از راه نزديكتري به «احد» برساند تا با قريش روبهرو نشويم؟ ابوخيثمه گفت: من به چنين راهي آشنا هستم. سپس جلو آمد و آن حضرت را از طرف مزارع «بني حارثه» به سوي «احد» راهنمايي كرد. در اين راه، از زميني گذشتند كه متعلّق به مردي منافق، به نام مربع بن قيظي بود كه از دو چشم نابينا شده بود. اين مرد همين كه دانست رسول خدا(صلي الله عليه وآله) با سپاه مسلمانان از ميان زمينهاي او ميگذرند، پيش آمد و مشتي خاك برداشت و به روي آنها پاشيده و گفت: اگر تو پيغمبر خدا هستي، من اجازه نميدهم از وسط زمين من بگذري. سپس مشت ديگري از خاك برداشت و گفت: اي محمّد](صلي الله عليه وآله)[، به خدا اگر ميدانستم اين خاكها به صورت شخصي غير از تو نميريزد آن را به صورتت ميزدم! اصحاب جلو رفتند تا او را به خاطر اين جسارت بكشند، ولي رسول خدا(صلي الله عليه وآله)مانع شدند و فرمودند: اين مرد همانگونه كه از ديدگان نابيناست، دلش نيز كور است. با اين حال، يكي از مسلمانان، كه پيش از ديگران خود را به او رسانده بود، پيش از آنكه رسول خدا از آزار او جلوگيري كند، با كماني كه در دست داشت، سرش را شكست.(21)

ب. پذيرش عذرخواهي منافقان

نمونه اول: غزوه «تبوك» از جهاتي يك آزمايش بزرگ براي مسلمانان و زمينه آشكار كردن منويات دروني آنان بود; زيرا اين غزوه در فصلي بسيار گرم، و در راهي بسيار طولاني و مشقّات فراوان و درست در زمان رسيدن محصولات صورت گرفت; زماني كه مردم علاقهمند بودند زير سايه درختان خود بنشينند، استراحت كنند و از ميوهها بهره ببرند. مشكل سفر تا آنجا بود كه سپاهيان شركتكننده را به حق، «جيش العُسره» ناميدند. زماني كه بسيج عمومي اعلام شد، اعتراض برخي مسلماناني كه ايماني ضعيف داشتند، آغاز گرديد. در آن ميان، منافقان، كه در آن وقت بيش از هر زمان ديگري بودند، فعّال شدند. بهانهجويان براي رفع مسئوليت از خويش، انواع بهانهها را مطرح كردند و كوشيدند تا به نحوي از رسول خدا(صلي الله عليه وآله) اجازه ماندن در مدينه بگيرند. تعدادي از آنان به يكديگر ميگفتند: در اين فصل گرما، به سوي «تبوك» حركت نكنيد. آنها بدين صورت ميخواستند رسول خدا(صلي الله عليه وآله)را بترسانند و مردم را نسبت به جهاد بيميل گردانند.(22) قرآن كريم در سوره «توبه» به بيان اين تلاشها پرداخته و به تفصيل، از گروههايي كه با پيامبر همدلي داشتند يا درصدد يافتن بهانه و راه گريز براي خلاصي از مسئوليت اين سفر بودند، سخن گفته است. در آيات 38ـ42 روحيه حاكم بر مسلمانان را در اين دوره، كه اواخر عمر پيامبر بود، توضيح ميدهد و بيان ميكند كه رسول خدا(صلي الله عليه وآله)چگونه از روي دلسوزي و مدارا به آنان، اجازه ماندن در مدينه ميدادند. خداوند آن حضرت را به خاطر اين كار، چنين مورد خطاب قرار داد:

خدايت عفو كند! چرا پيش از اينكه راستگويان و دروغگويان را بشناسي، به آنها اجازه ]ماندن در مدينه [دادي؟ آنها كه به خدا و روز جزا ايمان دارند هيچگاه براي ترك جهاد با مالها و جانهايشان از تو اجازه نميگيرند; و خداوند پرهيزگاران را ميشناسد. تنها كساني از تو اجازه ميگيرند كه به خدا و روز جزا ايمان ندارند و دلهايشان با شك و ترديد آميخته است; آنها در ديد خود سرگردانند.(23)

نمونه دوم: در همين زمان (حركت به سوي تبوك)، گروهي از منافقان، كه وديعةبن ثابت از آن جمله بود، به پيامبر اشاره مينمودند و به مسلمانان چنين القا ميكردند كه آيا جنگ با روميان، همانند جنگ با اعراب است؟ سوگند به خدا، روميان به زودي ما و شما را به بند خواهند كشيدند. پيامبربه محض آگاهي از موضوع، عمّار ياسر را به سوي آنها فرستاد و به او فرمود: عمّار، اينان را درياب كه هلاك شدند و برو درباره آنچه گفتهاند تحقيق كن. اگر گفتههاي خود را انكار كردند، به آنان بگو شما چنين و چنان گفتهايد. عمّار نزد آنان رفت، وقتي درباره گفتههايشان تحقيق كرد، آنها دانستند كه موضوع به اطلاع رسول خدا(صلي الله عليه وآله)رسيده است. نزد پيامبرآمدند و به خاطر گفتههايشان عذرخواهي كردند. در اين زمان، در حالي كه رسول خدا(صلي الله عليه وآله)سوار شتر بود، وديعةبن ثابت نوار تنگ پالان شتر آن حضرت را در دست داشت و گفت: اي رسول خدا(صلي الله عليه وآله) ما داشتيم بازي و شوخي ميكرديم و آنچه ميگفتيم جدّي نبود. آنان مورد عفو پيامبرقرار گرفتند. آيه شريفه ذيل در اينباره نازل گرديد. (وَ لَئِن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنتُمْ تَسْتَهْزِؤُونَ);(24) و اگر از آنها بپرسي (كه چرا اين سخنان را ميگفتيد؟) ميگويند: ما بازي و شوخي ميكرديم. بگو: آيا خدا، آيات او و پيامبرش را مسخره ميكرديد؟!(25)

ج. مدارا در عين برخورد مدبّرانه با تحريكات منافقان

پس از پايان جنگ «بني مصطلق»، بر سر برداشتن آب، ميان سنان بن وبر و جهجاه بن مسعود در گيري پيش آمد. سنان انصار را صدا زد و جهجاه نيز مهاجران را. گروهي از مهاجران و انصار سلاح به دست، گرد آمدند. پيامبر خدا فرمودند: اين استغاثه جاهلي چيست؟ مسلمان تنها بايد به برادر مظلومش كمك كند. پس از آرام گرفتن آنان، عبداللّهبن ابي در گوشهاي با گروهي از منافقان ميگفت: شما مردم، خودتان به خودتان چنين كرديد; روز نخست، اينان (مهاجران) را به ديارتان راه داديد و آنها را در زندگيتان سهيم كرديد. در نتيجه، تعداد شما كم شد و شمار آنان فزوني يافت. اكنون نيز اگر حمايتشان نكنيد، به سرزمين خودشان خواهند رفت. من وقتي به مدينه وارد شوم، عزيزان (انصار) را بر آن ميدارم تا ذليلان (مهاجران) را از شهر بيرون كنند. زيدبن ارقم، كه هنوز بالغ نشده بود، در جمع آنان حاضر بود و گفتههاي عبداللّهبن ابي را به رسول خدا(صلي الله عليه وآله) رساند. وقتي آن حضرت اين سخنان را شنيدند، رنگ چهرهشان از نارا حتي تغيير كرد. سپس خطاب به زيدبن ارقم گفتند: جوان! شايد تو از او ناراحت باشي و چنين سخني را به او نسبت ميدهي؟ پاسخ داد: نه به خدا قسم، من اين سخن را از او شنيدم. پيامبر فرمودند: شايد اشتباه شنيدي؟ گفت: نه، اي پيامبر خدا. آن حضرت گفتند: شايد امر بر تو مشتبه شده است؟ گفت: نه قسم به خدا، من خودم چنين سخني از او شنيدم. اين گفته در جمع سپاه منتشر شد و عبداللّهبن ابي نزد پيامبر آمد و قسم خورد كه چنين مطلبي نگفته است. برخي آمدند كه اجازه كشتن عبداللّهبن ابي را بگيرند، ولي رسول خدا(صلي الله عليه وآله)اجازه ندادند و فرمودند: مردم خواهند گفت: محمّد(صلي الله عليه وآله)ياران خود را ميكشد. در طول راه، سخن مردم، درباره اين واقعه بود و پيامبر براي اينكه لشكر را از سخن گفتن در اينباره باز دارند، به سرعت از «مريسع» راه افتادند. صبح تا به شب و شب را تا صبح، تا آن زمان كه خورشيد مانع راه رفتن شد، همچنان لشكر را راه بردند. زماني كه توقف كردند، هنوز پاي اصحاب به زمين نرسيده، به خواب رفتند.(26) در راه بازگشت به مدينه بود كه سوره «منافقون» بر رسول خدا(صلي الله عليه وآله)نازل شد. تا آن زمان سخن زيدبن ارقم مورد ترديد بود، ولي پس از نزول وحي، حضرت به زيدبن ارقم فرمود: اي نوجوان، خدا خبر تو را تأييد كرد.(27)

2. بيان حقيقت در برابر شايعهپراكني

رسول خدا(صلي الله عليه وآله) در ضمن اينكه با منافقان مدارا ميكردند، در برابر شايعهپراكنيهاي آنان، حقيقت را بيان ميداشتند و بدين صورت، هم باورها و انديشه افراد جامعه را از خطر انحراف مصون ميداشتند و هم به شايعهپراكني منافقان پايان ميدادند.

نمونه اول: در يكي از منازلِ رفتن به سوي «تبوك»، شتر رسول خدا(صلي الله عليه وآله) كه نامش «قصواء» بود، گم شد. زيدبن لُصيت قينقاعي، كه از منافقان بود، گفت: آيا محمّد(صلي الله عليه وآله)گمان ميكند كه پيامآور الهي است و از آسمان براي شما خبر ميدهد، در حالي كه نميداند شترش كجاست! اندكي بعد، رسول خدا(صلي الله عليه وآله)فرمودند: يكي از منافقان چنين گفته است. آنچه من ميدانم همان است كه خداوند به من تعليم داده است; اما حالا شتر من در فلان شعب است و افسارش بر درختي، در آنجا مانده است. برويد و او را بياوريد. اصحاب رفتند و او را همان جا يافتند و آوردند.(28)

نمونه دوم: هنگامي كه رسول خدا(صلي الله عليه وآله) خواستند از مدينه به سوي «تبوك» حركت كنند، عليبن ابيطالب(عليه السلام) را براي سرپرستي خانواده خويش در مدينه گماردند و به ايشان دستور دادند نزد آنها بماند. منافقان در اينباره شايعهپراكني كردند و گفتند: اينكه پيغمبر علي](عليه السلام) [را همراه خود نبرد به خاطر اين بود كه بودن وي را بر خود سنگين ميدانست و خواست خود را از او آسوده كند. حضرت علي(عليه السلام)، كه اين سخن را شنيدند، سلاح خود را برداشتند و به دنبال آن حضرت حركت كردند تا در «جرف» خود را به رسول خدا(صلي الله عليه وآله)رساندند و بدان جناب گفتند: اي رسول خدا(صلي الله عليه وآله) منافقان ميپندارند كه چون بودن من در اين سفر بر شما گران بوده، مرا در مدينه گذاردهايد؟ رسول خدا(صلي الله عليه وآله)فرمودند: دروغ گفتهاند و من تو را براي رسيدگي به كارهاي خود و آنچه در مدينه بر جاي نهادهام، گذاشتهام. به سوي شهر برگرد و در خانواده من و خانواده خود جانشين من باش (سرپرستي ايشان را به عهده بگير.) آيا خشنود نيستي كه مقامت نسبت به من مقام هارون نسبت به موسي باشد، جز اينكه پس از من پيغمبري نيست؟ حضرت علي(عليه السلام) كه اين سخنان را از رسول خدا(صلي الله عليه وآله) شنيدند، به مدينه بازگشتند و پيغمبر نيز به راه خود ادامه دادند. ابن اسحاق اين حديث را به سند خود از سعدبن ابي وقّاص نقل كرده است كه او گفت: من خود شنيدم كه رسول خدا(صلي الله عليه وآله) اين سخن را به حضرت علي(عليه السلام)فرمودند.(29)

3. منزوي كردن

مدارا و گذشت پيامبر در برخورد با منافقان بدان دليل بود كه آنان در ظاهر مسلمان بودند; ولي پيامبرتوجه داشتند كه اينها در وجود خودشان كفر را پنهان كردهاند و به خاطر حفظ جان و مالشان، يا به خاطر ضربه زدن به مسلمانان به اسلام تظاهر ميكنند. به همين دليل، تدابيري انديشيد كه اينان نتوانند به اهداف شوم خود دست يابند. يكي از بهترين راهها براي اين منظور، در انزوا قرار دادن آنان بود كه رسول خدا(صلي الله عليه وآله) به شيوههاي گوناگون اين هدف را دنبال كردند.

الف. معرفي هويّت منافقان

نمونه اول: منافقان در عين حال كه با يكديگر به صورت پنهاني سخن ميگفتند، از آن هراس داشتند كه آياتي دربارهشان نازل شود و سبب شرمندگيشان گردد. برخي از آنان در عقبهاي در ميانه راه «تبوك»، در انتظار فرصتي بودند تا در راه بازگشت رسول خدا(صلي الله عليه وآله)آن حضرت را به فتك بكُشند. جبرئيل، رسول خدا(صلي الله عليه وآله)را از تصميم آنان آگاه كرد. آن حضرت كساني را فرستاد تا آنان را از آنجا پراكنده كنند. حذيفه، كه در كنار رسول خدا(صلي الله عليه وآله)بود، تعدادي را شناخت و آن حضرت ديگران را نيز به او معرفي كرد. حذيفه پرسيد: آيا آنان را به قتل نميرسانيد؟ رسول خدا(صلي الله عليه وآله)فرمودند: نميخواهم عرب بگويند: چون محمّد به كمك اصحابش پيروزي يافت، به كشتن آنها پرداخت. طبرسي افزوده است كه از امام باقر(عليه السلام) نيز همين روايت نقل شده، جز اينكه در آن آمده است كه آنان در سپاه خود، از كشتن رسول خدا(صلي الله عليه وآله) سخن ميگفتند.(30)

نمونه دوم: هنگامي كه قلعه طائف در محاصره پيامبر بود، عيينه تصميم گرفت از آن حضرت اجازه بگيرد تا او هم بتواند همانند برخي ديگر، براي عدهاي امان بگيرد. به همين دليل، خدمت رسول خدا(صلي الله عليه وآله) آمد و عرض كرد: اي رسول خدا، اجازه بدهيد كه به قلعه طائف بروم و با آنها صحبت كنم. رسول خدا(صلي الله عليه وآله)اجازه دادند. وي به قلعه نزديك شد و گفت: اگر به قلعه نزديك شوم در امان هستم؟ گفتند: بله، نزديك بيا و داخل شو. او وارد قلعه شد و به آنها گفت: پدر و مادرم قربانتان! به خدا سوگند كه ايستادگي و مقاومت شما سبب خرسندي من شده است. به خدا سوگند كه در عرب كسي همانند شما وجود ندارد. به خدا سوگند كه محمّد](صلي الله عليه وآله)[تاكنون با افرادي همچون شما درگير نشده و حالا از توقّف زياد خسته گرديده است. شما در قلعههاي خود بمانيد كه بسيار محكم و سلاحهايتان بسيار است. آب شما هم از داخل قلعه تأمين ميشود و از قطع آن بيمي نداريد.

پس از آنكه او بازگشت، رسول خدا(صلي الله عليه وآله) از او پرسيد: به آنها چه گفتي؟ او گفت: تا توانستم آنها را ترساندم و گفتم: محمّد در پاي قلعههاي ديگر نيز فرود آمده و آنها را كه داراي افراد و سلاحهاي بيشتري بودهاند، محاصره كرده است. به خدا سوگند، محمّد از شما دست برنميدارد تا زير فرمان او درآييد يا از او امان بخواهيد و تا جايي كه توانستم، آنها را ترساندم و خوار كردم. پس از آنكه سخن او تمام شد، رسول خدا(صلي الله عليه وآله)فرمودند: دروغ ميگويي! تو اين و آن را به آنها گفتي و همه آنچه را او به آنها گفته بود، بازگو كردند. ابوبكر گفت: واي بر تو، اي عيينه! تو دايم در باطل به سر ميبري. در روز «بني نضير» و «بني قريظه» و «خيبر» از تو چه كشيديم! افراد را عليه ما برميانگيزي، در حالي كه به گمان خود، مسلمان شدهاي؟ با شمشيرت با ما ميجنگي و دشمن را عليه ما تشويق ميكني؟ عيينه گفت: اي ابوبكر، ديگر چنين كاري نخواهم كرد و به درگاه خدا توبه ميكنم. عمر به پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله)عرض كرد: اي رسول خدا(صلي الله عليه وآله)، اجازه بدهيد تا گردنش را بزنم. آن حضرت فرمودند: اگر چنين كني مردم ميگويند: من اصحاب خودم را به قتل ميرسانم.(31)

ب. لعن منافقان

در مسير بازگشت پيامبر از «تبوك» به سوي مدينه، در صحراي «مشفق» آب كمي بود كه از سنگي بيرون ميآمد و تنها ميتوانست دو يا سه نفر را سيراب كند. پيامبر دستور دادند: هر كس زودتر به اين آب رسيد از آن نياشامد تا ما هم بياييم. تعدادي از منافقان، خود را زودتر از ديگران به آب رسانيدند و آبي را كه در آن بود برداشتند. زماني كه رسول خدا(صلي الله عليه وآله) آمد و در آنجا ايستاد، آبي در آن نديد، فرمودند: چه كسي زودتر به اين آب رسيد؟ جواب دادند: فلان و فلان. پيامبر فرمودند: آيا من نهي نكرده بودم كه كسي از آن نياشامد تا ما برسيم. رسول خدا(صلي الله عليه وآله)آنها را لعن و نفرين كردند، سپس دست خود را زير سنگي كه آب از آن جريان داشت، گذاشتند تا مقداري آب در دستشان جمع شد; آن را به دست خود ماليدند و دعا كردند. ناگهان صدايي همانند صاعقه از سنگ بلند شد و شكافت و آب بسياري از آن جاري شد، به طوري كه تمام اصحاب از آن سيراب شدند و آنچه لازم داشتند با خود برداشتند. سپس رسول خدا(صلي الله عليه وآله)فرمودند: اگر شما زنده باشيد يا از شما كسي زنده بماند، خواهد شنيد كه اين آب اطراف خود را سرسبز و خرّم كرده است.(32)

ج. بياعتنايي به منافقان و تحقير آنان

نمونه اول: وقتي سپاه اسلام به «احد» رسيدند و نماز صبح را در آنجا خواندند، به دستور رسول خدا(صلي الله عليه وآله)، راهي را انتخاب كردند تا به مشركان برنخورند و به دامنه «احد» برسند. در اين زمان، عبداللّهبن ابي با سيصد تن از همراهان منافق خود، راه بازگشت را در پيش گرفتند. رسول خدا(صلي الله عليه وآله) در اين وضعيت حسّاس، كه نياز شديدي به سپاهي بيشتر داشتند، از روي بياعتنايي، حتي به پشت سرخود نيز نگاه نكردند. بدينسان، از هزار نفري كه همراه آن حضرت بودند، هفتصد نفر باقي ماندند. عبداللّهبن ابي براي توجيه بازگشت خود، ميگفت: ما تعهد دفاع از او را در داخل شهر خود بر عهده گرفته بوديم، نه در خارج شهر. علاوه بر اين، از او خواستيم تا در داخل شهر بماند و بجنگد; نظر ما را نپذيرفت و تسليم خواست بچهها شد.(33)

نمونه دوم: همانند رفتار مزبور و بياعتنايي پيامبر، برخورد آن حضرت با مشركان نيز نقل شده است: زماني كه رسول خدا(صلي الله عليه وآله)در حال رفتن به سوي «بدر» بودند، دو تن از مدنيهاي مشرك را ديدند كه ايشان را همراهي ميكنند. حضرت سؤال كردند: براي چه همراه ما آمدهايد؟ گفتند: تو هم فرزند خواهر ما ـ كه از «بني نجار» بود ـ و هم در جوار ما هستي و ما همراه قوم خويش، به قصد غنيمت ميآييم. رسول خدا(صلي الله عليه وآله)فرمودند: كسي كه بر دين ما نيست، نبايد ما را همراهي كند. آنان از شجاعت خود سخن گفتند; اما رسول خدا(صلي الله عليه وآله) نپذيرفتند تا در نهايت، يكي از آنان به نام خبيب بن يساف مسلمان شد و ديگري به نام قيس بن محرث بازگشت، گرچه بعدها مسلمان شد و در «احد» به شهادت رسيد.(34)

د. عدم واگذاري پستهاي حسّاس به منافقان

پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله) خلق كريم خود را از هيچ كس، حتي از منافقان، دريغ نميداشتند; ولي نسبت به آنها روشي احتياطآميز داشتند و آنها را در كارهاي حسّاس دخالت نميدادند. تا وقتي رسول اكرم(صلي الله عليه وآله)زنده بودند، امويهاي ضعيفالايمان، مؤلّفةالقلوب و منافقان جاي پايي پيدا نكردند; ولي متأسفانه پس از پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله)به تدريج پستهاي حسّاس را اشغال كردند، بخصوص در زمان عثمان.(35)

4. اعمال خشونت

با آنكه منافقان آزادي زيادي داشتند، حتي ميتوانستند سخنان كفرآميز بر زبان بياورند و( نسبت به پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله)سخنان ناروا بگويند، ولي هرگاه رسول خدا(صلي الله عليه وآله) احساس ميكردند كه اينها هسته نفاق تشكيل دادهاند و به صورت سازمانيافته در مقابل مسلمانان فعاليت كرده، كارشكني ميكنند، در برابرشان ميايستادند و از فتنهانگيزي آنان جلوگيري ميكردند.

نمونه اول: زماني كه رسول خدا(صلي الله عليه وآله) عازم «تبوك» بودند، «بنيغنم بن عوف» از روي نفاق و حسادت، مسجدي در نزديكي مسجد «قبا» درست كردند و خدمت رسول خدا(صلي الله عليه وآله) آمدند و گفتند: اي رسول خدا، ما در شبهاي باراني و زمستاني و به خاطر كار و نيازي كه پيش ميآيد، مسجدي ساختهايم و دوست داريم آنجا بيايي و براي ما (براي افتتاح آن) نماز بخواني. رسول خدا(صلي الله عليه وآله)، كه آماده حركت به سوي «تبوك» بودند، فرمودند: هر زمان ـ به خواست الهي ـ برگشتيم، ميآييم و براي شما در آن مسجد نماز ميخوانيم. اما پس از آن، خداوند آن حضرت را از انگيزههاي آنان آگاه ساخت و در آياتي، پيامبر را از نماز خواندن در اين مسجد، كه نامش را مسجد «ضرار» گذاشت، نهي كرد:(36)

(لاَ تَقُمْ فِيهِ أَبَداً لِمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَي التَّقْوَي مِنْ أَوَّلِ يَوْم أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُواْ وَاللّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَي تَقْوَي مِنَ اللّهِ وَرِضْوَان خَيْرٌ أَم مَّنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَي شَفَا جُرُف هَار فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللّهُ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ لاَ يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْاْ رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلاَّ أَن تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ);(37) هرگز در آن مسجد (به عبادت) نايست! مسجدي كه از روز نخست بر پايه تقوا بنا شده شايستهتر است كه در آن (به عبادت) بايستي; در آن مرداني هستند كه دوست دارند پاكيزه باشند و خداوند پاكيزگان را دوست دارد. آيا كسي كه شالودهاش را بر تقواي الهي و خشنودي او بنا كرده بهتر است يا كسي كه اساس آن را بر كنار پرتگاه سستي بنا نموده كه ناگهان در آتش دوزخ فرو ميريزد؟! و خداوند گروه ستمگران را هدايت نميكند. اين بنايي كه آنها ساختهاند همواره به صورت يك وسيله شك و ترديد در دلهايشان باقي ميماند، مگر آنكه دلهايشان پاره پاره شود (بميرند) و خداوند دانا و حكيم است.

به دنبال آن، پيامبر به برخي اصحاب خود دستور دادند كه به سوي اين مسجد، كه اهل آن ظالم است، بروند و آن را خراب كنند، يا آتش بزنند. ابن اسحاق ميگويد: پيش از رفتن به سوي «تبوك»، خانه يك يهودي به نام سويلم نيز، كه پايگاهي براي منافقان شده بود، به دستور رسول خدا(صلي الله عليه وآله) به آتش كشيده شد.(38)

نمونه دوم: گروهي از منافقان در مسجد حاضر ميشدند، به سخنان مسلمانان گوش ميدادند و سپس آنان را به استهزا ميگرفتند، تا اينكه روزي در مسجد جمع شدند و حلقهوار گرد هم نشستند و آهسته با همديگر شروع به صحبت كردند. چشم رسول خدا(صلي الله عليه وآله)به آنها افتاد و آنها را كه بدان حال ديد، دستور اخراج ايشان را از مسجد صادر فرمود. به دنبال اين دستور، مسلمانان بر سر آنها ريختند و با وضع بدي آنان را از مسجد بيرون انداختند.

ابوايّوب به سوي عمرو بن قيس، كه در زمان جاهليت نگهبان بت قبيله «بني غنم» بود، حمله كرد و پايش را گرفت و كشان كشان از مسجد بيرون كرد. ابوايّوب پس از اينكه او را راند به سراغ رافع بن وديعه (يكي ديگر از منافقان) رفت و ردايش را به گردنش انداخت و كشيد و با دست ديگر سيلي محكمي به صورتش زد و او را از مسجد بيرون انداخت و به او گفت: اي منافق خبيث و پست! از همان راهي كه به مسجد پيغمبر خدا آمدي باز گرد. بدينسان، رسول خدا(صلي الله عليه وآله) دستور اخراج منافقان را از مسجد صادر فرمودند و از آن پس، مسلمانان از شرّ و استهزاي آنها آسوده شدند.(39)

نمونه سوم: ابو عفك يكي از افراد قبيله «بني عمرو بن عوف» بود. زماني كه رسول خدا(صلي الله عليه وآله) حارث بن صامت را كشتند، نفاق دروني خود را ظاهر كرد و اشعاري در مذمّت رسول خدا(صلي الله عليه وآله)سرود. رسول خدا(صلي الله عليه وآله) كه آن اشعار را شنيدند فرمودند: كيست كه شرّ اين خبيث را از من دور كند؟ سالم بن عمير، يكي از افراد همان قبيله، كه يكي از گريهكنندگان بود، به دنبال اين كار رفت و ابو عفك را به قتل رسانيد.(40)

به دنبال آن، عصما، دختر مروان، زني از قبيله «بنياميّةبن زيد» (از اهل مدينه) كه مردي از «بني خطمه» او را به زني گرفته بود، چون جريان قتل ابو عفك را شنيد، منافق شد و درباره عيبجويي مسلمانان و دين مقدّس اسلام اشعاري گفت. رسول خدا(صلي الله عليه وآله) كه آن اشعار را شنيدند، فرمودند: آيا كسي نيست كه انتقام مرا از دختر مروان بگيرد؟ مردي از «بنيخطمه»، كه نامش عمير بن عدي بود و در محضر رسول خدا(صلي الله عليه وآله) نشسته بود، اين سخن را از رسول خدا(صلي الله عليه وآله) شنيد و چون شب فرارسيد به خانه آن زن رفت و او را به قتل رساند. چون صبح شد، نزد آن حضرت آمد و عرض كرد: اي رسول خدا(صلي الله عليه وآله)، من آن زن را كشتم. حضرت فرمودند: اي عمير، خدا و رسولش را ياري كردي. عمير گفت: آيا كشتن او موجب گرفتاري من (به دست افراد «بنيخطمه») نميشود؟ حضرت فرمودند: كسي درباره او نزاع نخواهد كرد.

عمير، كه اين سخن را شنيد، نزد «بنيخطمه»، كه اختلاف زيادي درباره خون آن زن كرده بودند، بازگشت. با اينكه آن زن پنج پسر بزرگ داشت، به آنها گفت: اي «بني خطمه»، دختر مروان را من كشتهام. اكنون هر كاري كه ميخواهيد نسبت به من انجام دهيد. اين حرف سبب شد كه اسلام در ميان قبيله مزبور رونق بگيرد و افرادي از آن قبيله، كه مسلمان شده بودند و تا به آن روز اسلام خود را مخفي ميداشتند، دين خود را آشكار كنند. افراد ديگري هم از آن قبيله زماني كه شوكت اسلام را در آن روز مشاهده كردند، مسلمان شدند. بدينسان، خون آن زن ناديده گرفته شد و كسي جرئت نكرد خونخواهي او را بكند.(41)

نتيجه گيري

از مجموع يافتههاي تاريخي اين تحقيق، درباره شيوه برخورد پيامبربا منافقان، اين مطلب به روشني ثابت مي گردد كه آن حضرت همواره تا آنجا كه ممكن بود با منافقان با مدارا و گذشت رفتار ميكردند. اين در حالي بود كه پيامبراز كفر پنهان منافقان آگاه بودند. آيات قرآن در بسياري از موارد، نقاب از چهره آنان برميداشت و آنان را معرفي ميكرد. خودشان نيز در شرايط گوناگون، با كارشكنيها و خيانتهايي كه انجام ميدادند، هويّت خويش را آشكار مينمودند. پيامبربارها در پاسخ كساني كه پيشنهاد قتل منافقان را مطرح ميكردند، ميگفتند: كسي كه به يكتايي خدا و رسالت پيامبرش اعتراف كند از كشتنش نهي شدهام، و ديگر اينكه مبادا عرب بگويد: محمّد همين كه به وسيله ياران خود به پيروزي رسيد، آنان را به قتل ميرساند.

البته عفو و مداراي پيامبرموجب بيتوجهي به جامعه اسلامي نميشد. آن حضرت هيچگاه از اين دشمنان داخلي غافل نبودند و هميشه حركتها، كارشكنيها و شايعههاي آنان را با دقت زيرنظر داشتند; نقشههاي آنان را خنثا ميكردند و در مورد شايعهسازيهاي آنان، حقيقت مطلب را به آگاهي مسلمانان ميرساندند و گاهي نيز از خشونت بهره ميگرفتند; ولي به اندازهاي كه هسته نفاق آنان از هم بپاشد و نقشههايشان عملي نگردد.

همچنين از اين تحقيق، به دست ميآيد كه مهمترين روش پيامبر براي جلوگيري از فتنهانگيزي منافقان و مصونيتبخشي به جامعه اسلامي، منزوي كردن و مطرود نمودن آنها در درون جامعه اسلامي بود. در نتيجه برخوردهاي مدبّرانه پيامبرو نزول آياتي از قرآن كريم در معرفي هويّت منافقان حسّاسيتها نسبت به منافقان برانگيخته شد و در نتيجه، موقعيت و تأثيرگذاري آنان در جامعه اسلامي به تدريج سقوط كرد.

پى نوشت ها

1 -دانشآموخته حوزه علميه و دانشپژوه كارشناسى ارشد جامعهشناسى.

2 ـ لويس معلوف، المنجد، 1908، ماده «سير».

3 ـ مرتضى مطهّرى، مجموعه آثار، ج 16، ص 50ـ53 و 59 و 71 در: نرمافزار مطهّر.

4 ـ احزاب: 21.

5 ـ ر.ك. محمّدرضا مظفر، الاصول الفقه، 1415، ص 323.

6 ـ راغب اصفهانى، مفردات الفاظ القرآنالكريم، 1382، ماده «كفر».

7 ـ ر.ك. فضلبن حسن طبرسى، مجمعالبيان، 1414، ج 10.

8 ـ بقره: 8ـ9.

9 ـ راغب اصفهانى، مفردات، ماده «نفق».

10 ـ عبدالرحمان حسن حنكبة الميدانى، ظاهرة النفاق و خبائث المنافقين فى التاريخ، 1414، ص 52ـ53.

11 ـ همان، ص 68ـ72.

12 ـ همان، ص 54.

13 ـ راغب اصفهانى، مفردات، ماده «فسق».

14 ـ عبدالرحمان حسن حنكية، ظاهرة النفاق، ص 73.

15 ـ شيخعلى نمازى شاهرودى، مستدرك سفينةالبحار، 1419، ج 10، ص 130.

16 ـ توبه: 73.

17 ـ فضلبن حسن طبرسى، مجمعالبيان، ج 10، ص 63.

18 ـ عبدعلى حويزى، تفسير نورالثقلين، 1373، ج 2، ص 241.

19 ـ محمّدهادى يوسفى غروى، تاريخ تحقيقى اسلام، 1382، ج 3، ص 301 و 303.

20 ـ همان، ج 3ـ4، ص 118.

21 ـ ابن هشام، زندگانى محمّد(صلى الله عليه وآله)، ج 2، ص 91، در: نرمافزار نورالسيرة.

22 ـ همان، ص 517.

23 ـ توبه: 43ـ45.

24 ـ توبه: 65.

25 ـ ابن هشام، السيرة النبويّة، 1375ق، جزء 3 و 4، ص 525.

26 ـ همان، ج 3، ص 292 / رسول جعفريان، تاريخ سياسى اسلام، 1380، ج 1، ص 574.

27 ـ محمّدبن عمر واقدى، المغازى، 1409، ج 2، ص 215 و 420 و 417.

28 ـ همان، ج 2، ص 424 / رسول جعفريان، تاريخ سياسى اسلام، 1380، ص 651.

29 ـ ابن هشام، زندگانى محمّد(صلى الله عليه وآله)، ج 2، ص 325.

30 ـ رسول جعفريان، تاريخ سياسى اسلام، ص 647.

31 ـ محمّدهادى يوسفى غروى، تاريخ تحقيقى اسلام، ج 4.

32 ـ ابن هشام، السيرة النبويّة، ص 527.

33 ـ رسول جعفريان، تاريخ سياسى اسلام، ص 510.

34 ـ همان، ص 476 / محمّدبن عمر واقدى، المغازى، ج 1، ص 467.

35 ـ مرتضى مطهّرى، حماسه حسينى، ج 3، ص 21، در: نرمافزار مطهّر.

36 ـ ابن هشام، السيرة النبويّة، ص 529 / رسول جعفريان، تاريخ سياسى اسلام، ج 1، ص 650.

37 ـ توبه: 108ـ110.

38 ـ رسول جعفريان، تاريخ سياسى اسلام، ص 650.

39 ـ ابن هشام، زندگانى محمّد(صلى الله عليه وآله)، ج 1، ص 356.

40 ـ همان.

41 ـ همان، ج 1، ص 412.

منابع ...

ـ ابن هشام، السيرة النبويّة، تحقيق مصطفي السقاء و ديگران، مصر، مطبعة مصطفي البابي و الحلبي و اولاده، 1375 ق، ج 2.

ـ ـــــ ، زندگاني محمّد(صلي الله عليه وآله)، ج 2، در: نرمافزار نور السيرة.

ـ اصفهاني، راغب، مفردات الفاظ القرآن الكريم، تحقيق صفوان عدنان داودي، قم، اميران، 1382، چ سوم.

ـ جعفريان، رسول، تاريخ سياسي اسلام، ج 1 (سيره رسول خدا)، قم، دليل، 1380.

ـ حويزي، عبدعلي، تفسير نورالثقلين، قم،اسماعيليان،1373، ج 2.

ـ طبرسي، فضلبن حسن، مجمع البيان، بيروت، مؤسسة الاعلمي للمطبوعات، 1415، ج 10.

ـ مطهّري، مرتضي، حماسه حسيني، ج 3، در: نرمافزار مطهّر.

ـ ـــــ ، مجموعه آثار، ج 16، در: نرمافزار مطهّر.

ـ مظفّر، محمّدرضا، الاصول الفقه، قم، مكتبالاعلام الاسلامي، 1415.

ـ معلوف، لويس، المنجد، بيروت، الكائوليكيه، 1908، ماده «سير».

ـ ميداني، عبدالرحمن حسن حنكبه، ظاهرة النفاق و خبائث المنافقين في التاريخ، بيروت، دارالقلم، 1414.

ـ نمازي شاهرودي، شيخ علي، مستدرك سفينةالبحار، قم، مؤسسة النشر الاسلامي، 1419.

ـ واقدي، محمّدبن عمر، المغازي، تحقيق مارسدن جونس، بيروت، مؤسسة الاعلمي للمطبوعات، 1409، ج 2.

ـ يوسفي غروي، محمّدهادي، تاريخ تحقيقي اسلام، ترجمه حسينعلي عربي، قم، مؤسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني، 1382، چ دوم، ج 3و4.